



تاریخدانان آلمانی قرن نوزدهم (به عنوان انگیزشگران واقعی علوم اخلاقی و تاریخی دوره معاصر) بیشترین اثر را گذاشته است، برتری بلامعارض هوشی و اخلاقی ملت خود، و با تعمیم آن، برتری کل نژاد آلمانی را تا سطح یک اصل مسلم بالا برده باشد. از آنجا که وی فیلسوفی است که خوش ندارد بردگی را بیهوده تلقی کند، لشکرکشی استعماری فرانسویان به شمال آفریقا و سلطه انگلستان بر هند و منابع آن را تحسین می کند و حتی از چین می خواهد خود را تسلیم استعمار اروپا نماید.

قصد ندارم در اینجا ثابت کنم مسئولیت چهره های بزرگ تمدن غرب تا چه حد در تخریب و زوال و به پوچی کشاندن سایر فرهنگهای آمریکایی، آسیایی و آفریقایی خنجر بوده است؛ چنین کاری بسیار عظیم است و تحقق آن به زمانی به درازای یک عمر نیاز دارد. آنچه در پی اثبات آن هستم این است که هگل که برای تمدنهای اصالتاً آریایی شرق، شور و شوق فراوان نشان می داد و به رغم اشتباهات فوق العاده و غیرقابل پذیرشی که داشت و خود نیز بدان واقف بود، در نهایت نکات والایی را در فرهنگهای ایران و هند یافته و آنها را به فضایل اساسی نژاد هند و اروپایی و به طور خاص نژاد هند و ژرمنی نسبت می دهد و از آن میان چنین القا می کند که ایرانیان که نخستین نماینده این فضایل بودند به دنبال پیروزی همسایگان سامی خود در یک لحظه، شایستگی فضایل نژاد خود را از دست داده و به پایان کار خود می رسند. و آن دیگرها یعنی هندیان نیز در کاستیهای خود فرورفته و برای همیشه درجا می زنند. فقط شاخه سوم این نژاد یعنی ژرمنهای مسیحی شده می مانند که گویا مقدر بوده به اهداف والای تاریخ جهانی دست پیدا کنند.

آنچه نابخشودنی است این گناه هگل است که نه از راه غفلت، که به دلیل نخوت نظام مند یا نقض آشکار حریم حقیقت به بیان حرفهای ضدونقیضی نظیر افاضانتش در حدود سال ۱۸۳۰ پرداخته است که مضمون آن چنین است: شرقیها هنوز هم نمی فهمند مقصود آلمانها از

مقاله حاضر ترجمه قسمتی از کتاب «صلح شاه»* پنجمین جلد از مجموعه ۱۳ جلدی کتاب یونانیها و بربرها است که امیر مهدی بدیع در دفاع از فرهنگ و تمدن ایرانی و در مقابله با حالات نژادپرستی در فرهنگ غرب به رشته تحریر در آورده است. نقطه قوت مقاله حاضر بر دو رکن پر صلابت علم و احساس استوار است؛ «احساس» از آن رو که فرهیخته دانشمندی چون امیرمهدی بدیع که سالهای مدید از عمر پر عزت خویش را در خارج از کشور سپری ساخته است، با تمام وجود و عشقی بی شائبه به دفاع از فرهنگ و تمدن نیاکان خود می پردازد و «علم» از آن رو که نویسنده به پشتوانه دریای بیکران دانش خویش، فیلسوف پرهمینه ای مثل هگل را بر پایه تناقضات سخن و اندیشه او به دادگاه منطق احضار می کند و کاخ اشتها و اعتبار او را به لرزه درمی آورد. مقابله دو نظام ارزشی که بدیع با روشن ضمیری خاصی به تصویر می کشد هنوز هم فاصله ای به پهنای اقیانوسها بین شرق و غرب به وجود می آورد. از مطالب اصلی مقاله که بگذریم، در لابلای نقل قولهایی که از هگل می کند به جملاتی برمی خوریم که وجدانهای خفته را بیدار می سازد و گهگاه پرده از چهره جام جمی برمی دارد که از بیگانه تمنا می کنیم. نگاه کنید:

هگل و شرق باستان

اگر نویسنده پر منزلت «پدیدارشناسی روح» [هگل] به تمجید از دولت پروس که شاه گروهبان** و پسرش فردریک دوم بنا نهادند بسنده می کرد و آن را به عنوان حاصل کوششهای اومانیته اندیشه گر و به عنوان نماد «حاکمیت روح» معرفی می کرد، می توانستیم با تعجب از این که فیلسوفی مانند هگل چنین یاهای به زبان رانده باشد با لبخند از آن بگذریم و با خود بگوییم یک روح برتر هم گاه می تواند دچار لغزش و سرگیجی یک ناسیونالیسم افراطی شود. اما این را نمی توان بخشود که فیلسوفی مانند هگل که آثارش بر نوشته های متفکران و

هگل و شرق باستان

نویسنده امیر مهدی بدیع

ترجمه دکتر احمد نقیب زاده

دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی

دانشگاه تهران



خدا چیست و فراتر از آن یونانیها هم از جمله افلاطون و ارسطو نفهمیدند آزادی چیست و فقط پروسیها در آغاز قرن نوزدهم به این درجه مفتخر شدند. اما بهتر است به خود هگل گوش بدهید که به اصطلاح حقیقی را مطرح می کند که در درجه اول روح و وجدان آلمانیها را هدف می گیرد و سپس مثل مرضی مسری از طریق علوم فلسفی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی آلمانیهای اهل مبارزه فرهنگی» (Kul-turkampf) تمام غرب را مورد هجوم خود قرار می دهد:

«هنوز هم شرقیها نمی فهمند که روح یا انسان چنان که هست فی ذاته آزاد است. چون این را نمی دانند پس آزاد هم نیستند. آنان چنین فهمیده اند که تنها یک نفر آزاد است. به همین دلیل چنین آزادی چیزی جز دلبخواهی، وحشیگری، و بی شوقی نیست که از ظرافت و هیجان تهی و در نتیجه چیزی است که در طبیعت حادث شده یا به گونه دلبخواه اتفاق افتاده است. در نتیجه این مرد آزاد فقط یک خودکامه خواهد بود نه یک مرد آزاد.»

آزادی ابتدا در میان یونانیان مطرح شد و به همین دلیل آنها مردمانی آزاد بودند. اما آنها هم مانند رومیها فقط عده خاصی را آزاد می پنداشتند نه انسان را به صرف انسان بودنش؛ از آن جمله خود افلاطون و همچنین ارسطو که این نکته مهم را نمی دانستند. از این رو نه تنها یونانیان بردگانی داشتند که زندگیشان و حتی آزادیشان به آنها وابسته بود بلکه حتی آزادی خودشان هم تا اندازه ای مثل یک گل اتفاقی و زودگذر بود که در تنگناهای خاصی گرفتار شده باشد و تا حدی نیز حاصل بردگی جانکاهی بود که انسان بر انسانیت تحمیل می کرد.

ملتهای ژرمنی نخستین کسانی بودند که از طریق مسیحیت به این آگاهی رسیدند که انسان به صرف انسان بودن آزاد است و آزادی روح، انسان را به طبیعت انسانی او باز می رساند. این بیداری در مذهب یعنی در خصوصی ترین حوزه روح پدید آمد (...).

در آغاز به طور عموم دانش و آزادی را اینگونه از هم جدا ساختیم که گفتیم شرقیها آزادی را جز برای یک نفر نمی شناختند و یونانیها و رومیها هم فهمیدند که بعضی از آنها آزاد هستند اما ما آلمانیها می دانیم که همه انسانها به صرف انسان بودن آزادند؛ حال می گویم که این به معنای تقسیم تاریخ به شیوه مورد نظر ما نیز هست.

تاریخ جهانی از شرق به غرب می رسد زیرا آسیا نقطه آغاز این تاریخ و اروپا پایان آن است. برای تاریخ جهانی یک خاور وجود دارد (...). شرق می پنداشت و می پندارد که تنها یک نفر آزاد است؛ دنیای یونانی و رومی هم چنین می پنداشت که فقط بعضی ها آزادند؛ دنیای آلمانی می داند که همه آزاد هستند. بدین ترتیب، اولین شکلی [از حکومت] که در تاریخ جهان می بینیم استبداد است، شکل دوم دموکراسی واریستوکراسی است، شکل سوم پادشاهی است (...).

از این رو باید ابتدا از شرق آغاز کنیم. بنیان جهان شرق بر آگاهی بلاواسطه و بر روحانیتی استوار است که اراده ذهنی در قالب ایمان، اعتماد و اطاعت تجلی می یابد و این دوران کودکی تاریخ است. سپس دوران بلوغ فرا می رسد که باید آن را با دوره یونان سنجد، زیرا در اینجا است که فردیتها شکل می گیرد و این دومین اصل تاریخ جهانی است (...).

لحظه سوم، حاکمیت انتزاعیات است که شاخص آن تاریخ رم، این کارگزار سخت کوش عصر انسانی تاریخ است. زیرا عصر انسانی نه به اراده آقا بستگی دارد و نه به هوس فرد. این دوره بیشتر در خدمت هدف همگانی قرار می گیرد. در اینجا فردی که هدف خود را در هدف همگانی نیابد از میان می رود؛ دولت اندک اندک خروج از حالت انتزاعی و شکل گرفتن در راستای هدفی را آغاز می کند که افراد هم در آن سهم دارند. اما این سهم نه همگانی است و نه ملموس. در اساس افراد آزاد قربانی صلابت این هدف می شوند و در این راه باید خود را در خدمت همان عمومیت انتزاعی قرار دهند.

○ در میان متفکران عصر جدید، هگل بهترین کسی است که به تحلیل روح و اندیشه ای پرداخته که حیاتبخش امپراتوری هخامنشیان بوده است.



○ هگل: اصل تکامل با تاریخ ایران آغاز می شود و به همین دلیل، تاریخ ایران در واقع آغاز تاریخ جهان است.

امپراتوری رُم دیگر مانند سینه آتن امپراتوری افراد نیست. در اینجا (رُم) دیگر خبری از شادی و آرامش نیست بلکه کاری سخت و تلخ در میان است. منافع از افراد جداست اما افراد نیز تعمیمی انتزاعی و رسمی پیدا می کنند. به این ترتیب عمومیت، بیگاری خود را بر افراد تحمیل می کند. افراد در این بیگاری باید خویش را فراموش و در عوض صورت تعمیم یافته خویش یعنی شخصیت خویش را پیدا کنند. به این ترتیب آنها به عنوان مواردی خاص شخصیتی حقوقی پیدا می کنند (...); فرد در توسعه حقوق خصوصی به دنبال تحکیم آزادی از دست رفته خویش است. این وضعیت تقابلی صرفاً دنیوی (مادی، سکولار و لایتیک) است. اما اکنون همچنین آغاز حس کردن بدیهای استبداد و روحیه پس رانده تا ژرفای خویش است. این بدان معناست که دنیای بدون خدا را برای آشتی با خویشتن و زندگی در تمامیت ملموس آن یعنی زندگی درونی، اخلاقی و مجهز به جوهری ترک گوئیم که ریشه های آن در جهان بیرونی نیست. به این ترتیب نوعی آشتی روحانی شکل می گیرد که در آن شخصیت فردی تصفیه شده و به شکلی جهانشمول (تعمیم یافته) و فی ذاته ذهنی و شخصیتی الوهی تبدیل می شود. به این ترتیب در برابر حاکمیت صرفاً دنیوی، حاکمیت روحانی یعنی حاکمیت ذهنیت آگاه قرار می گیرد که در جوهر خود به معنای حاکمیت روحانی واقعی است.

اینجاست که امپراتوری ژرمنی به عنوان چهارمین مرحله تاریخ جهانی تجلی می یابد؛ که در مقایسه با عمر بشر دوران پیری محسوب می شود (...); اما پیری روحانی یعنی بلوغ کامل که به وحدت می رسد، اما وحدتی در عالم روحانی.

این امپراتوری با آشتی نشأت گرفته از مسیحیت شروع می شود. اما از این پس در خود تحقق می یابد (...). تقابل دولت و کلیسا از بین می رود (...). دولت دیگر فسروتز از کلیسا نیست و تابعی از آن به شمار نمی رود (...). اینجا پایان یا نقطه نهایی تاریخ

جهانی است (...).

هگل در مقدمه درسهای خود در مورد فلسفه تاریخ چنین نوشت: «انگلیسیها و فرانسویها عموماً می دانند چگونه باید تاریخ را نوشت (...). فرانسویها در پیوند با روح، زبان حال را می سازند و سپس گذشته را به شرایط حال برمی گردانند».

در واقع در اینجا هگل قبل از هر چیز مختصری از نحوه درک خود از تاریخ را شرح می دهد. وی آفریقا و آفریقائیان را از حوزه تأملات فلسفه تاریخ کنار می گذارد؛ این حکم را صادر می کند که شروع تاریخ جهانی با آسیاست و اروپا پایان آن محسوب می شود. تاریخ جهانی که در آن آمریکای قبل از کریستوف کلمب حتی حق یک مرتبه خوانی هم ندارد و این که آمریکای تحت استعمار چیزی جز استمرار غصب (به قول هگل غصب مشروع) اروپا نیست، اروپایی که از حق استعمار آسیا و آفریقا برخوردار است. سپس به طور خیلی خلاصه به محکوم کردن چین می پردازد که سزاوار ملامت بی حرکتی تاریخی است و هند مهد «آشوبهای مخرب و بیکارکننده تلقی می شود»؛ این خط را ادامه می دهد تا به ایران هخامنشی می رسد که خیلی مشمول نظر مساعد اوست و به زودی خواهیم دید که با اغراق زیاد چنین وانمود می کند که در آن، دولت تئوکراتیک مورد علاقه خود را پیدا کرده است و سپس آن را به باد نگاههای تحقیرآمیز خود می سپارد؛ هرچند در اینجا دیگر مسائل قبلی پروس مطرح نیست بلکه مسئله مربوط به نبرد ایران و یونان و مربوط به این فرض مسلّم می شود که این حق اروپاست که بر دیگر نقاط جهان فرمان براند!

این سخنان ستایش آمیز به همان اندازه که در تأیید رژیم آن زمان برلن است به اجرای عدالت در مورد شایستگی های ایرانی هم مربوط می شود که وی با روشن ضمیری نادر و احساس همدردی استثنایی به تجلیل از آن کمر همت برمی بندد:

در ایران، تئوکراسی به پادشاهی تبدیل می شود. در نتیجه پادشاهی نهادی است که





تحقیر او هستند (چون روحش در این باره راحت نیست) به قضاوتی عمیقاً نادرست از آنها دست یازیده است:

امپراتوری ایران ما را به درون دالان تاریخ می برد. ایرانیان اولین مردم تاریخ هستند (...).

در حالی که چین و هند در وضعیتی ایستا به سر می برند و تا امروز يك زندگی طبیعی نباتی را می گذرانند، ایران به تحولات و انقلاباتی تن سپرده است که به تنهایی نسبت به وضعیت تاریخی يك انحراف قلمداد می شود. اما در ایران ابتدا نوری خیره کننده برخاست که چیز دیگری را روشن کرد. زیرا ابتدا نور زرتشت از دنیای وجدان و روح برخاست (...). ما در امپراتوری ایران به وحدتی خالص و ظریف می رسیم (...). که حکومتش بر افراد در این راستا بود که آنها را در راه باز یافتن نیرو و اعتبار و رشد ویژگی خاص خود برانگیزد (...). اصل تکامل با تاریخ ایران شروع می شود و به همین دلیل تاریخ ایران در واقع شروع تاریخ جهان است (...). انسان آزاد می شود و در مقابل چیزی برتر جای می گیرد که هدف او را تشکیل می دهد. ما شاهد تولد این جهانگرایی در ایران هستیم (...). آنچه در اینجا نظر ما را به خود جلب می کند آموزشهای زرتشت است. در برابر روحیه محقر هندیها، تصورات ایرانی مانند يك نسیم خالص و روح افزا جلوه گر می شود. روح فراتر از وحدت ذاتی طبیعت قرار می گیرد (...). این مردم به این آگاهی دست یافته اند که حقیقت مطلق باید شکلی جهانشمول داشته باشد (...). از این رو دین ایرانیان خرافی نبود و در ستایش موضوعات طبیعی قرار نداشت بلکه از امر جهانشمول ستایش می کرد (...).

هگل پس از ستایش و شرح طولانی روحیه ایرانیان در آغاز فصلی که به امپراتوری هخامنشیان اختصاص داده بود نوشت:

امپراتوری ایران يك امپراتوری به معنای مدرن است مانند امپراتوری قدیمی آلمان و امپراتوری بزرگ ناپلئون. زیرا این امپراتوری از تعدادی دولتهای وابسته به مرکز که در عین حال

سازمان آن از طریق استقرار يك رئیس در رأس آن به کمال می رسد؛ رئیسی که بر تخت نشسته است نه تنها برای این که به گونه ای همگانی تصمیم بگیرد یا به طور دلخواه حکومت کند بلکه اراده او قدرتی قانونی است که شاه آن را با رعایای خود قسمت می کند. از این رو ما يك اصل عمومی یا يك قانون در اختیار داریم که همه چیز بر پایه آن بنا می شود (...). این اصل عمومی برای پادشاهی تعیین کننده است همان طور که برای رعایا تعیین کننده است و به این ترتیب روح ایرانی خالص و منور است، اندیشه مردمی زنده، با اخلاقی کاملاً خالص، درست مانند يك اجتماع مقدس. اما این اجتماع از يك سو در مقام يك اجتماع طبیعی متضمن تعارضی درونی است که در آن، تقدس رنگ تکلیف به خود می گیرد و از سوی دیگر این تعارض در قالب امپراتوری مردمی متخاصم و اتحادیه ای از ملت های گوناگون تجلی می یابد. وحدت ایران مانند امپراتوری چین وحدتی انتزاعی نیست بلکه هدف آن سلطه بر ملت های متعدد و متنوعی است که آنها را در پرتو اقتدار آرام و جهانشمول خود به وحدت سوق داده است و از بالا به آنها شفافیت بخشیده است، آنها را بیدار کرده و مانند آفتابی محافظ، گرما بخشیده است. این جهانشمولی نیست مگر سرآغاز راه که به خواص [غیر جهانشمول] اجازه می دهد به گونه ای آزاد جلو روند، وسعت گیرند و به میل خود شعبه شعبه شوند [جهانشمول شوند].

پس از چنین تحلیلی که بی شک پیچیده و همچنین هوشمندانه و عمیق است و به امپراتوری هخامنشیان جان می دهد و در ضمن در نوع خود بی نظیر است، هگل به مأموریت اولیه خود برگشته و در سومین فصل از قسمت اول درسهای خود که به امپراتوری ایران اختصاص دارد، پس از ستایش افتخارات دولت هخامنشی به عنوان نوع آرمانی امپراتوری های جهانشمول، با استفاده از منابع یونانی بویژه گزنفون و تفسیر متون اوستایی (البته بدون بی طرفی) که خود مخالف آن است و همچنین با الهام از نوشته های برهمنی و بودایی که مورد

○ هگل: نور خیره کننده زرتشت از دنیای وجدان و روح برخاست. دین ایرانیان خرافی نبود و از موضوعات طبیعی ستایش نمی کرد، بلکه اصلی جهانشمول را می ستود.



کرده و هر آنچه را ستوده بود آتش می‌زند و به تکرار همان چیزهایی در مورد ایرانیان می‌پردازد که شووینیسم کور و بدخواه به مدت ۲۵ قرن انجام داده تا شکست ایرانیان را پیروزی تمدن بر بربریت توصیف کند:

بی شبهه بزرگترین نبردها یعنی سلامین و پلاته به پایان رسیده اما در خاطره تاریخ ملت‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد، همان‌طور که در خاطره علم و هنر و شرافت و اخلاق عمومی باقی می‌ماند. زیرا این پیروزیهای تاریخی بُردی جهانشمول دارد. این پیروزیها تمدن را نجات داده و صلابت را از اصل آسیایی گرفته است (...). تمام نبردهای دیگر فایده‌ای خاص و محدود دارد اما افتخار جاودانی یونانیان به همین دلیل است که تمدن را نجات داده‌اند (...). هیچ‌گاه در تاریخ بدین گونه برتری نیروی اخلاق بر توده آشکار نشده بود (...).

این حکم سخت و بی‌پروا (سخت چون مربوط به یک رویداد است که ادعا می‌شود برای تاریخ تمدن اساسی بوده است) که از سوی هیچ نویسنده‌ای و در هیچ رساله‌ای در تاریخ مشاهده نشده است، از بالای کرسی فلسفه دانشگاه برلن و از دهان استادی بیان شده که در اوج افتخار خویش بوده و نفوذش بر سیر اندیشه عظیم بوده و هنوز هم هست. چگونه می‌توان تصور کرد که فیلسوف تاریخ بتواند در اندیشه خود بین فصول پیر هیجان و تحسین آمیزی که در مورد ایرانیان نوشته است از یک سو و محکومیتی چنین قاطع که فرازهایی از آن را بر شمریم از سوی دیگر آشتی برقرار کند؟ چنین آشتی‌ای امکان‌پذیر نیست. آنچه می‌توان تصور کرد این است که شاگردان وفادار یا بی‌وفای او که شمار آنها هم بسیار زیاد بوده به این بسنده کرده باشند که از سخنان استاد، آواز پیروزی افتخار آمیزی را شنیده باشند که یونانیان در سلامین و پلاته به دست آورده‌اند و تمدن را نجات داده‌اند و صلابت را از آسیایی‌ها سلب کرده‌اند، و برعکس، آنچه را هگل پیش از آن در مورد ایرانیان و امپراتوریشان گفته بود شاگردان او از خاطر زدوده باشند. پیش از این هگل گفته بود

ویژگی‌های خود، آداب و حقوق خود را حفظ کرده‌اند تشکیل شده است. قوانین عامی که همه این دولت‌ها به آن پایبند هستند، وضعیت خاص آنها را مورد تخطی قرار نمی‌دهد بلکه از آنها حمایت کرده و به حفظ آنها می‌کوشد؛ همچنان که هر یک از این ملت‌ها که جزئی از این مجموعه هستند شکل خاص و تأسیسی خود را حفظ کرده‌اند. همان‌طور که نور همه چیز را روشن می‌کند و به هر کس زندگی خاصی می‌بخشد، سلطه ایرانی نیز بر جمعیتی از ملت‌ها سایه می‌افکند، بدون آن که ویژگی‌های آنها را از بین ببرد. حتی بعضی از آنها پادشاه خاص خود، زبان، ارتش و سبک و سیاق زندگی متفاوت خود را حفظ کرده‌اند. همه اینها در پرتو همان نور همگانی خود را حفظ کرده‌اند (...). حکومت ایرانی همایشی از مردمان است و به مردمانی که آن را تشکیل می‌دهند اجازه می‌دهد در آزادی زندگی کنند. به این ترتیب توحش و بربریتی که پیش از این باعث برادرکشی‌هایی می‌شد که شاهنامه و کتاب ساموئل شواهد کافی از آن به دست می‌دهند، متوقف می‌گردد. شکواییه‌های پیامبران در مورد وضعیت قبل از پیروزی کوروش، از بدبختی، ترس و خونریزی حکایت دارد، در حالی که در همان حال از خوشبختی‌ای گزارش می‌دهد که پیروزی کورش برای آسیاییها به ارمغان آورد.

هگل در میان متفکران عصر جدید بهترین کسی است که به تحلیل روح و اندیشه‌ای پرداخته است که حیاتبخش امپراتوری هخامنشیان بود. از این بابت وی از تاریخهای هرودوت (۱۴۱-۱۳۱A) و افلاطون و گزنفون هم‌پیشی گرفته است. اما شگفتا که پس از شرح فصول هیجان‌انگیزی در مورد ایرانیان و شرح عوامل واقعی زندگی روحانی و اخلاقی که پدیدآورنده اولین حکومتی بود که از ارزش و برتری انسان و هر آنچه احترام برانگیز است بحد کمال در خود فراهم داشت، ناگهان به فصل جنگهای مادها می‌رسد. در اینجا یکباره هگل فریادهای هیجان‌انگیز وجدان خود را فراموش

○ هگل: در ایران، پادشاهی نهادی بود که سازمان از طریق استقرار یک رئیس در رأس آن به کمال می‌رسد؛ رئیسی که بر تخت نشسته است نه تنها برای این که به گونه همگانی تصمیم بگیرد یا دلبخواه حکومت کند، بلکه اراده او قدرتی است قانونی که شاه آن را با رعایای خود قسمت می‌کند.





○ هگل: روح ایرانی
خالص و منور است،
اندیشهٔ مردمانی زنده، با
اخلاقی کاملاً ناب، درست
مانند یک اجتماع مقدس.

پیش از این فرازهایی از کتاب دیودور را در صفحهٔ ۳۶۸ همین کتاب نقل کردیم. در این متن آمده است: «بعد از مرحلهٔ پیروزی و زوال نظامی امپراتوری، از کورش تا خشایارشا، مرحلهٔ سازماندهی سیاسی و سلطهٔ دیپلماتیک فرا می‌رسد که با سلطنت اردشیر شروع می‌شود.»

* Amir Mehdi Badie, *La paix du Roi*, Lausanne, payot, 1984, pp 337-389.

**- اصطلاحی که در مورد فردریک ویلهلم اول (۱۶۸۸-۱۷۴۰) به کار می‌رفت. م.

که: «[امپراتوری ایران] بر افراد حکومت نمی‌کند مگر برای تحریک آنها در به‌دست آوردن قدرت و ارج نهادن به ویژگی‌های خودشان (...).» [همچنین گفته بود که] «اصل تکامل با تاریخ ایران شروع می‌شود». اما در همان حال که شاگردان هگل آثار چنین سخنانی را از خاطر خود می‌زدودند، به یقین حاضر نبودند تمام متون قدیمی را که به این باور کمک می‌کردند که ممکن است این سخنان مبین حقیقتی تاریخی باشند، به‌جد بگیرند. از همین رو می‌توان به علت سکوت مطلق پی برد که در مورد متن اساسی دیودورسیسیلی (Diodore) وجود دارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی